



پیغام عشق

قسمت هفتصد و پنجاه و یکم





خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و زندگی. سلام بر همه‌ی بزرگواران اعضای گنج حضور.

بدرَد مرده کفن را، به سرِ گور برآید
اگر آن مرده ما را ز بت من خبر آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

هر انسانی در این جهان با همانیده شدن با آفلین برای خود کفنی درست می‌کند و در آن می‌میرد. این کفن همان پرده‌ی پندار اوست که باعث جدایی او از ذات اصلی‌اش شده است ولی انسان قادر است که از این کفن برخیزد و به گورش که ذهن اوست نگاه کند و با کشیدن درد هشیارانه دوباره به خدا زنده شود.

اگر ما فضای درون را باز کنیم و از هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد هویت و زندگی نخواهیم، فقط آن را تماشا کنیم، یک خبر که همان انرژی زنده‌کننده‌ی زندگی، خرد، رحمت، توجه و عنایت خداست، به ما می‌رسد و این خبر ما را هدایت می‌کند. این خبر همان بلند شدن ما از گور ذهن است که قیامت نامیده می‌شود و ما دوباره به صورت خورشید از این ذره‌ی ذهن طلوع می‌کنیم.

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

اگر الآن نمی توانیم به صورت خورشید طلوع کنیم، به خاطر مقاومت و شرطی شدگی هایی است که در ذهن خود ساخته ایم تا از این همانیدگی ها زندگی بگیریم ولی این کار اشتباه است.

ما این لحظه باید از دم ایزدی استفاده کنیم نه از دم من ذهنی خود و دیگران که ما را به گور ذهنمان می کشاند.
پس مواظب قرین های خود باشیم؛ چه من ذهنی خود چه من ذهنی دیگران زیرا دل ما از خوی آن ها اثر می پذیرد.

طبق بیت ۲۶۳۶ از دفتر پنجم:

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

ولی چون در مقابل من های ذهنی یا دشمنان ما می توانیم فضا را باز کنیم و از آن ور خرد بگیریم که درمانگر ماست، از هرچه که بدمان می آید فضاگشایی کنیم تا کیمیا و نافع ما شود.

در حقیقت هر عدو داروی توست
کیما و نافع و دلجوی توست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

ما باید مراقب باشیم و بینیم فکریایی که الآن می‌کنیم، برای ما درد می‌سازند یا شادی‌بخش و فکریهای خلاقانه هستند! آخر این من‌ذهنی پر از درد، قرار نبود این همه ادامه پیدا کند و فقط برای مدت کوتاهی باید می‌ماند. این دردهایی که من‌ذهنی در زندگی ما ایجاد می‌کند همان عبوسی و قهر خداست.

چون می‌خواهد به ما بفهماند که این دل، حرم عشق است و جای همانیدگی‌ها نیست و ما باید از این هوشیاری جسمی به هوشیاری نظر تبدیل می‌شدیم و اگر بخواهیم مرتب از من‌ذهنی عشق و زندگی بخواهیم، در زندگی خود و دیگران درد و مسئله ایجاد می‌کنیم؛ درحالی که ما باید به ریشه‌ی خود وصل باشیم و بگوییم خداوند برای ما کافی است، توانایی‌ها و خرد خداوند برای ما کافی است.

اگر از کسی دیگر به جز خدا زندگی بخواهیم درواقع ریسمانی که خداوند برای بالا کشیدن یوسف ما از چاه من‌ذهنی فرستاده را رها کرده یا پاره می‌کنیم. دشمنی ما با مردم هم حاکی از همین زندگی خواستن از آنهاست.

پس هر لحظه که فکری می‌آید و ذهن چیزی را نشان می‌دهد، بدانیم فقط مهمان ماست و باید فضا را در اطرافش باز کرد تا پیام آن را گرفت.

اگر مقاومت کنیم خیلی زود می‌رود بدون این که پیامش را گرفته باشیم و یادمان باشد که زندگی خود را براساس شکایت و نارضایتی بنا نکنیم چون سبب جفا می‌شود. این شکایت از پندار کمال و می‌دانم‌های ماست و باعث فضا‌بندی و انقباض می‌شود، درحالی که خداوند به ما فرمود از طریق انبساط با من سخن بگویید.

حکم حق گسترده بهر ما بساط
 که: بگویند از طریق انبساط
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

از طرفی با چهارچوب‌های ذهنی به خداوند بی‌وفایی نکنیم. ما باید از این من‌ذهنی رها شویم چون در آن زندگی نیست. این خانه‌ی من‌ذهنی عاریتی است و همه باید به وطن‌گاه بقا که همان فضای یکتایی است برگردیم و نگذاریم که خداوند یا سرهنگ قضا ما را به‌زور و درد به آن فضای یکتایی بکشاند؛ یعنی دچار قهر خدا نشویم، بلکه از همان اول که دعوت خدا به ما می‌رسد به او گوش دهیم؛ زیرا ذات اولیه‌ی ما دوست ندارد ما با درد به‌سوی او برویم و با قضا ستیزه کنیم.

نی غلطم، عاریه بود این وطن
سویِ وطنگاهِ بقا می‌روی

چون ز قضا دعوت و فرمان رسید
در پیِ سرهنگِ قضا می‌روی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۷۰

این ستیزه‌ی من‌ذهنی ما مثل کار نمرود که به آسمان تیر می‌انداخت تا با خدا بجنگد، خنده‌دار است. ما نباید به ستیزه‌ی خود با خدا ادامه دهیم.

آرزو جستن، بُود بگریختن
پیشِ عدلش خون تقوی ریختن

این جهان دامست و دانه‌ش آرزو
در گریز از دام‌ها، روی آر، زو

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۷۷–۳۷۸

آرزو بگذار تا رحم آیدش
آزمودی که چنین می‌بایدش
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱

با کمال تشکر و احترام
مهردخت از چالوس



خانم زهرا از مشهد



با سلام و آرزوی سلامتی برای عزیزان

«سبب‌سازی من‌ذهنی»

تجربه‌ای را در این موضوع به اشتراک می‌گذارم.

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی
در سبب، از جهل برچفسیده‌یی

با سبب‌ها از مُسبب غافلِی
سوی این روپوش‌ها ز آن مایلی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳-۳۱۵۴—

چون سببها رفت، بر سر می زنی
ربنا و ربناها می گنی

ربّ می گوید: برو سوی سبب
چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب

گفت زین پس من تو را پیغم همه
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

—مولوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷-۳۱۵۶-۳۱۵۵—

گویدش: رُدِّوَالْعَادُو کار توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سست

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم چو می خوانی مرا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸-۳۱۵۹-۳۱۶۰

برای این آگاهی و آموزشهای بی نظیر که زندگی را جان دوباره بخشیده سپاسگزار خدای مهربان، مولانای جان و آقای شهبازی عزیز و دوستان عزیز گنج حضوری هستم که با پیامهای زیبایشان هر لحظه از آنها می آموزم.

به امید روزی که بتوانم با فضاگشایی های پی در پی و حضور در لحظه به عهد و میثاقی که در روز الست با زندگی بسته بودم وفادار بمانم.

با احترام: زهرا از مشهد 🌿🌿🌿



خانم سمانه از تهران



مادران را دأب من آموختم
چون بود لطفی که من افروختم؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۳۸
-دأب: راه و رسم، طریقه

صد عنایت کردم و صد رابطه
تا ببیند لطف من بی واسطه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۳۹

تا نباشد از سبب در گش مکش
تا بود هر استعانت از منش
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۴۰

مولانا با حالت تعجب می پرسد، که او دیگر چرا به اصلش زنده نشد، درحالیکه برای دیگر افراد و دیگر شاهان، پدر و مادر حجاب است، او از این حجاب گذشته بود!

این نه میراث جهان فانی است
که به انسایش بیابی، جانی است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۰۰
-جانی: منسوب به جان، منظور امور روحانی و معنوی است.

بلکه این میراثهای انبیاست
وارث این، جانهای اتقیاست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۰۱
اتقیا: پرهیزکاران

پورِ آن بوجهل، شد مومن عیان
پوره آن نوح شد از گمرهان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۰۲

در طول تاریخ نیز وقتی پیام‌آوران از جهان غیب برای هدایت انسان‌ها پیغام آوردند تا آنها را متوجه عالم لامکان و فضای عدمی که در مرکزشان هست کنند، عده‌ای با آنها ستیزه کردند؛ اینکارشان از روی غیرتی که به دین و هنرشان داشتند نبود؛ بلکه تنها به دلیل چسبیدن به خانه و کاشانه‌شان بود.

ور تو پیغامِ خدا آری چو شهید
که بیا سویِ خدا ای نیک‌عهد

از جهان مرگِ سویی برگِ رو
چون بقا ممکن بود، فانی مشو

قصدِ خونِ تو کنند و قصدِ سر
نه از برایِ حمیتِ دین و هنر

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴۶ تا ۱۱۴۸

بلکه از چفسیدگی بر خان و مان
تلخشان آید شنیدن این بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴۹

یک دلیل فرار کردن از درد هوشیارانه نیز همین هم‌هویت‌شدگی با نسبت‌هاست. عده‌ای به دلیل ترس از مرگ جسمانی و به تبع آن نگرانی برای وضعیت خانواده‌شان، نمی‌خواهند درد هوشیارانه را بکشند و از من‌ذهنی‌رها شوند.

چون درختست آدمی و بیخ، عهد
بیخ را تیمار می‌باید به جهد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۶

عهد فاسد بیخ پوسیده بود
وز ثمار و لطف بریده بود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۷

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم
تیره چشمیم و، در آب روشنیم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲

ای تو در کشتی تن، رفته به خواب
آب را دیدی، نگر در آب آب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳

این جهان چون خَس به دست باد غیب
عاجزی پیشه گرفت و داد غیب
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۰

گه بلندش می کند، گاهیش پست
گه درستش می کند، گاهی شکست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۱

باد را حق، گه بهاری می کند
در دیش زین لطف عاری می کند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲

بر گروه عاد صِرْصِر می کند
باز بر هُودش معطر می کند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳

کُون پُر چاره‌ست و هیچت چاره نی
تا که نگشاید خدایت روزنی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۲

گرچه تو هستی کنون غافل از آن
وقت حاجت حق کند آنرا عیان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۳

